

# آینده‌ی مارکسیزم



ارنست مندل

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

## آینده از آن ماست

**چرا که حقیقت همواره انقلابی است و ما را متحد می‌کند.**

۱- نقشی که مارکسیزم در آینده به عهده خواهد داشت. همان نقشی است که در گذشته و حال ایفا نموده است: مهم‌ترین روندهای تکاملی جهان واقعیت را توضیح خواهد داد تا فراگرد رهایی بشر را تسهیل کند و به پی‌ریزی یک دنیای بهتر یاری برساند.

نخستین تز اساسی من در این نوشته این است که از همان آغاز در مارکسیزم دو عنصر جداگانه وجود داشته که همواره از هم مستقل بوده اند هر چند که با هم پیوند دیالکتیکی داشته اند: یکی عنصر علمی و دیگر عنصر اخلاقی-سیاسی. این دو عنصر اجزای جداگانه‌ای هستند زیرا هر یک از آن‌ها از منطق درونی خاص خود پیروی می‌کند و قوانین خود را دارد.

علمی بر مدار قوانین خود می‌چرخد. مارکس بی‌زاری خود را نسبت به دانشمندی که نتایج تحقیقات علمی را به خاطر اهداف معینی از قبیل یاری رساندن به احزاب پرولتری تحریف می‌کنند، ابراز داشته است. دانش تنها وقتی می‌تواند یاری برساند که عمیقاً علمی باشد، یعنی واقعیت را به دقیق‌ترین شکلی فراگیرد و به بهترین صورت توضیح دهد. یک حزب کارگری هم تنها بدین گونه است که از دانش سود می‌برد. از آن‌جا که شناخت علمی همواره گذراست و در بسیاری از موارد پیوسته با فاکت‌ها و فرضیات عملی مورد تردید قرار می‌گیرد، مارکس و مارکسیزم جزم‌گرایی را یکسره

نفی می کنند. از این دیدگاه حقایق ابدی، پاپ ها و دبیر کل ها و کمیته های مرکزی یا احزاب خطاناپذیر وجود ندارند. بیهوده نبود که مارکس هنگام پُر کردن یک پرسش نامه، در برابر سوالی که به ضرب المثل دلخواه او مربوط می شد، به لاتین پاسخ داده بود: «در همه چیز تردید کن!» چنین برخوردی از یک روحیه ی واقعاً علمی حکایت دارد. اما همان طور که ما یک جزم گرایی «حقایق ابدی» را می شناسیم، یک جزم گرایی شک و تردید مطلق هم وجود دارد، که هر دو غیر علمی هستند.

تفکر علمی در اعتبار هرگونه شناختی تردید نمی کند، بلکه تنها مطلق بودن آن را نمی پذیرد. شناخت ها و کار پایه های علمی تا وقتی نادرست بودن خود را به طور آشکار نشان نداده اند، اعتبار خود را (هر چند به صورت نسبی) حفظ می کنند! امروز هیچ پزشک خردمندی واکسن وبا را کنار نمی گذارد تنها به این خاطر که واقعاً احتمال دارد که ده سال دیگر واکسن بهتری تولید گردد و یا حتی ثابت شود که با واکسن فعلی عوارضی بدتر از بیماری وبا همراه است. بدین ترتیب شک گرایی مارکس، مارکسیزم لاهوتی و هیچ گرایانه نیست بلکه تردیدی است سازنده و مثبت که به دستاوردهای علمی توجه دارد و آن ها را به رسمیت می شناسد، و افزون بر این تلاش دائمی برای گسترش، این دستاوردها را می ستاید.

بنابر این مارکسیزم به عنوان علم جامعه، علم انقلاب و اقرار توضیح علمی روندهای عام تاریخی، تنها یک روش نیست بلکه نتیجه ی فعلی کاربرد این روش در عرصه ای از مسائل اساسی تاریخ بشر نیز هست. آوای مارکسیزم پیرامون بسیاری از مسائل بنیادین تاکنون هم چنان اعتبار خود را حفظ کرده اند: ناهمسانی جامعه و دولت، محدودیت زمانی اعتبار کل قوانین-اقتصادی، گذرا بودن همه ی نظام های اقتصادی، توضیح - منشاء دولت و

تقسیم طبقاتی جامعه به عنوان پیامد سلب مالکیت جمعی از مازاد تولید اجتماعی و تصرف کارکردهای اداری معینی که پیش از این توسط کل جامعه انجام گرفت، توضیح بنیادین نبردهای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک در آخرین تحلیل توسط منافع مادی مبارزات- طبقاتی یا منازعات میان اردوهای مهم طبقاتی ( کار و سرمایه)، تبیین قوانین درونی شیوه های تولیدی مهمی که در پس هم می آیند و هر یک مناسبات تولیدی خود را دارند. و درجه ی اول شیوه ی تولید سرمایه داری که به تضاد بنیادین میان کار دستمزدی و سرمایه متکی است، استقلال نسبی «عوامل تاریخی ذهنی»: یعنی انسان ها خود تاریخ را می سازند، اما نه به دلخواه خود، به عبارت دیگر سرنوشت آن ها از سیر عینی و دیالکتیکی پیروی می کند و نه تقدیری مکانیکی- اقتصادی، در پایان هر بحران اجتماعی- تاریخی بزرگی نه فقط یکی، بلکه دو یا سه امکان اجتماعی وجود دارد. اما مارکسیزم تنها علم هم نیست، بلکه علاوه بر آن نماینده ی اجرائی، پشتیبان و یاور آرمان های رهنانی بخش روشنگری است که تضادهای درونی آن را برطرف می کند. مارکس از ضرورت مبارزه با انواع شرایط اجتماعی که در آن ها انسان موجودی خفقان زده، استثمارگشته، تحقیرشده و از خودبیگانه است، صریحاً به عنوان یک فرمان اصولی یاد می کند. تکرار می کنم: هرگونه شرایط ناروای اجتماعی، و نه فقط فنودالی یا سرمایه داری! بنابراین برای مارکسیست هائی که به پیروی از مارکس می اندیشیدند و عمل می کردند، امری بدیهی بود که با شرایط بیگانه ساز و غیر انسانی در اتحاد شوروی، اروپای شرقی و جمهوری خلق چین پیکار کنند. جریان سیاسی که من به آن تعلق دارم، بیش از شصت سال است که این مبارزه را پیش می برد. بیهوده نبود که استالین آن را دشمن اصلی خود می شمرد و عملاً طرفداران آن را تا

آخرین نفر نبود کرد. اینک که استالینیزم فرو پاشیده است جنایات استالین و استالینیست را به دوش مارکس و مارکسیست ها انداختن به همان اندازه پوچ و نابخردانه است که فرضاً پس از آغاز رفورم های مذهبی عصر جدید، مصنفین « اوراد کوهستانی »<sup>۱</sup> یا از آن مسخره تر « آلبی ژوا »<sup>۲</sup> یا « توماس موfter »<sup>۳</sup> را برای جنایات انکیزاسیون و جادوگری های قرون وسطی مسنول بشماریم.

تعهد اخلاقی- سیاسی مارکسیزم را بایستی از اجرای علمی آن جدا کرد. مارکسیست ها با استثمار و استبداد، خشونت و زورگویی و انبوه بی عدالتی ها تنها بدین خاطر مبارزه نمی کنند که مثلاً این مبارزه به تکامل نیروهای مولده یا پیشرفت تاریخ یا نبرد طبقاتی پرولتاریا یاری می رساند. آن ها قطعاً با پدیده هایی که برشمریم تنها به این دلیل و تا آن حد مبارزه نمی کنند که به طور علمی ثابت شده باشد که مبارزه آن ها به پیروزی سوسیالیزم خواهد انجامید.

آن ها با استثمار، استبداد، نابرابری و از خودبیگانگی به عنوان پدیده هایی ناروا و غیر انسانی مبارزه می کنند. این مبنای اصلی انگیزه ی مبارزاتی آن هاست. آن چه دانش درباره ی احتمال پیروزی یا محدودیت های این مبارزه می گوید در این تعهد اخلاقی- سیاسی تنها یک عنصر فرعی است.

<sup>۱</sup> - مجموعه ای از مواظ مسیح که جوهری انسان دوستانه دارند و مصنفین آن در قرون وسطی مورد آزار قرار گرفتند.

<sup>۲</sup> - Albigeois فرقه ای از مسیحیان فرانسوی که در اوایل قرن سیزدهم توسط انکیزیسیون نابود شدند.

<sup>۳</sup> - T. Muntzer ( ۱۴۸۹ - ۱۵۲۵ ) روحانی انقلابی آلمانی که به حکم کلیسا به قتل رسید.

حتی اگر علم بگویند که این مبارزه به این زودی ها هیچ شانس موفقیتی ندارد، باز بر عهده ی انسان های نیک است که تازياته را از دست برده داری که بردگان را شلاق می زند، بیرون بکشد، یا به قیام علیه جلادان نازی در محلات یهودی نشین یاری برسانند. مقاومت در برابر شرایط غیر انسانی، یک وظیفه ی اخلاقی است، صرف نظر از شناخت ها یا پیش بینی های علمی، مارکس در سال ۱۸۶۷ نوشت:

"اگر انسان گاو میش باشد طبعاً می تواند به رنج های بشری پشت کند و هوای خودش را داشته باشد".

فرق یک گاو میش با یک انسان شایسته، متعهد و انقلابی در همین جاست. بدین خاطر مارکس و انگلس شورشیان جوامع ما قبل سرمایه داری را می ستایند، هر چند به خوبی می دانند که این انقلابیون در آن شرایط نمی توانسته اند به اهداف رادیکال خود دست یابند.

دقیقاً همین آمیزش رسالت روشنگرانه علمی یا تعهد اخلاقی- سیاسی است که به مارکسیزم چنین جاذبه بی مانندی بخشیده است: دیروز، امروز و فردا. در این آموزش میان عقل و احساس، ذهن و قلب، فردیت انتقادی و همبستگی با هموعان، میان غریزه ی ذاتی وجدان، پیوندی وجود دارد که با دورنمایه سرشت بشری همساز است.

از این رو ژرف بین ترین اذهان و گشاده ترین قلب های نسل های پیاپی، انسان های روشن بین و پاک باخته همواره از مارکسیزم الهام خواهند گرفت.

۲- سوءتفاهم بزرگی است اگر تصور شود مارکسیزم بر پایه ی یک مبداء سست و یک جانبه و خوشبینانه شکل گرفته که از ارزیابی درست سرشت بشر ناتوان است. آئینی که فرا رسیدن رستاخیز انقلاب را وعده می دهد، یک

مذهب دنیوی با آرزوی وحدت دوباره ی انسان و طبیعت، فرد و جامعه، واقعیت امر، درست برخلاف این برداشت است.

مارکسیزم بر پایه ی ارزیابی واقع بینانه ی انسان به همان معنی که در تعبیر ارسطویی « حیوان سیاسی» یا از آن دقیق تر حیوان اجتماعی، به بیان آمده است. روانشناسی معاصر، و قبل از همه فروید، این ویژگی دو گانه ی سرشت بشری را کاملاً تأیید کرده است. این عنصر است که فردپرستی و جمع گرایی، خودپرستی و نوع پرستی انسان را رقم می زند. نیروهای سازنده و مخرب، غرایز پست و فضایل اخلاقی، وحشیگری و مهربانی عقل و جنون در این خمیره به هم آمیخته اند.

آن چه برداشت مارکس از انسان را از بدبینی لیبرالی- محافظه کارانه جدا می کند، اعتقاد ساده دلانه اش به « نیکی بشر» نیست، بلکه در مشاهده دقیق تر تنوع امکانات انسانی است و این امکان که بتوان نیروهای سازنده را در برابر عناصر زیان مند تقویت نمود. این ارزیابی از یک پایگاه مساوی برخوردار است: هگل و مارکس برآنند که « حیوان سیاسی» تنها در پرتو کار جمعی قادر به ادامه حیات است. انسان شناسی معاصر مؤید این نگره است. اما کار اجتماعی بدون ارتباط اجتماعی و حداقلی از همبستگی اجتماعی غیرممکن است. انکار این واقعیت که جامعه بر پایه ی همبستگی سازنده ی همگان شکل گرفته، و پافشاری بر این که « انسان یک خودپرست مطلق است» به معنای نفی یکی از جوانب طبیعت انسانی است.

اهمیت تاریخی سوسیالیسم- که در مارکسیزم به آشکارترین شکلی تجلی می یابد- در این است که تلاش می کند شرایطی بیافریند که در آن گرایش های سازنده ی انسان ها بیش از تمایلات مخربشان، و نیروهای فرد بهتر از

عناصر غیر عقلانی رشد کنند. مارکسیست ها دعوی بیش تری ندارند، اما آن چه می طلبند اهمیت حیاتی دارد.

امروز توانایی های مخرب انسان ها ابعاد غول آسایی پیدا کرده است. تنها کافی است به تولید جنگ افزارها، نابودی محیط زیست، به ۱۶ میلیون کودکی که هر سال در جهان سوم از گرسنگی یا به خاطر بیماری های درمان پذیر می میرند، به خطرات یک قحطی واگیر، مواد غذایی مسموم، اعتیاد و وحشیگری آشویتس و هیروشیما بیندیشیم.

بشریت دیگر نمی تواند اجازه دهد که نیروهای مخرب و سازنده ی تمایلات غیر عقلانی ( که همواره ظاهری عقلانی دارند) در کنار گرایش های خردمندانه به خودی خود رشد کنند. اگر بشریت در خلال چند دهه ی آینده نتواند چنان شرایط اجتماعی مناسبی پدید آورد که رشد نیروهای مخرب، خودپرستی کوتاه بینانه و « نبرد همه علیه همه» را متوقف سازد، پس باید نابودی نوع بشر را حتمی دانست. پیام اصلی مارکسیزم چنین است: " در جامعه ای که بر رقابت فردی و ثروت اندوزی متکی است و منافع شخصی به خدمت تولید گازهای سمی درآمده است و نمی توان توانایی های ویرانگر انسان ها را مهار نمود. ضرورت دارد که ساختار اجتماعی- اقتصادی دگرگون شود و بر پایه ی ارزش های همیاری و همبستگی قوام گیرد. برای تحقق این امر باید مناسبات تولیدی و ارتباط تازه ای به وجود آید که این ارزش های اساسی را تعالی بخشد. ( این امر یعنی مبارزه برای جامعه ی جهانی سوسیالیستی) برای بشریت به معنای واقعی واژه ی بسیار اساسی و شکست استالینیزم در این واقعیت کم ترین تغییری نداده است.

آیا در این بینش انسانی، صرف نظر از رستگاری لاهوتی، در مارکسیزم نوعی خودخواهی روشنفکرانه وجود ندارد که بر آن است انسان ها را



برخلاف میل خودشان به سعادت برسانند؟ به هیچ وجه! آن چه سوسیالیسم مارکسیستی را آشکارا از انواع ایده های سوسیالیستی پیشین تمایز می بخشد، انکار دعوی قیومیت در مبارزه ی رهائی بخش است. این گرایش که در اندیشه های افلاطون ریشه دارد، توسط استالینیزم، مانوئیزم و سوسیال دموکراسی به جنبش کارگری راه یافته است.

در تزه های مارکس درباره ی فئرباخ روشن و آشکارا آمده است «مربیان باید اول خودشان تربیت شوند.» سراسر مارکسیزم بر پایه ی پیکار توده های انبوه کارگران استوار است.

« آزادی طبقه ی کارگر تنها می تواند به دست خود کارگران تحقق یابد» نه توسط کارشناسان، دانشمندان، فیلسوفان، کشورها، حکومت ها، پارلمان ها و احزاب، هر چند که این ها می توانند به عنوان ابزارهای مبارزاتی، مفید هم باشند.

از فاجعه ی تاریخی استالینیزم و مانوئیزم و رفورمیسم درس مهمی که می توان گرفت این است که هر تلاشی که بخواد مردم را علی رغم میل اشان خوشبخت کند، محکوم به شکست است. تکرار کنیم: تنها تلاش دولت های مستبد بوروکراتیک محکوم به شکست نیست، بلکه هم به اصطلاح ابتکارات اقتصادی و هم اقدامات استبداد بازار، که چیزی جز سلطه ی حساب های بانکی و گاوصندوق ها نیست، بیهوده می باشد. جریان سیاسی که من به آن تعلق دارم به پیروی از لئون تروتسکی، به استثنای عملکرد او در سال های سیاه ۲۱-۱۹۲۰ به اندیشه های بنیادین مارکس وفادار است؛ فعالیت، تشکیلات و نبرد رهائی بخش کارگران و زحمتکشان باید توسط خود آن ها شکل بگیرد. روزا لوگزامبورگ نماینده ی برجسته ی دیگر این جنبش نیز به این اصل باور داشت.

آینده ی طبقه ی کارگر، آینده ی نبرد رهائی بخش انسان ها و آینده ی بشریت در گروهی این مبارزه است. این حقیقت امروزه حتا بیش از سال های پیرامون جنگ جهانی معتبر است.

ضرورت نبرد تاریخی توده های کار و زحمت در راه رهائی به هیچ وجه بر این گمانه متکی نیست که گویا توده ها، یا به عبارت سیاسی تر، اکثریت شهروندان و رأی دهندگان همواره برحق هستند. این برداشت به همان اندازه احمقانه است که گمان ببریم نخبگان و کارشناسان همه چیز را می دانند.

از آن جا که ما سوسیالیست های انقلابی در مبارزات هدفمندانه خود به اعتبار شناخت علمی معتقد هستیم اطمینان داریم که فعالین و نظریه پردازان احزاب انقلابی کارگری هم می توانند در برابر اکثریت حق داشته باشند. اما نبرد رهائی بخش توده های کار و زحمت خود شامل عمیق ترین بخش دموکراسی است: یعنی حق خطاکاری، که بدون آن هیچ دموکراسی سوسیالیستی قابل تحقق نیست و باید در قالب دموکراسی سیاسی گسترده متبلور گردد. حق خطاکاری به توده های کارگران امکان می دهد که خود را تصحیح کنند و بینش خود را بر اساس تجربه گسترش دهند این تنها شکل مؤثر پرورش توده های مردم است.

دور ننگه داشتن توده های زحمتکش از تصمیم گیری در زمینه های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی بدین بهانه که مرتکب خطا خواهند شد، یادآور موردی است که مارکس جوان در مبارزه اش برای آزادی مطبوعات مثال زده بود: مردم را از رفتن به درون آب و یادگیری شنا باز می دارند، به این بهانه که غرق خواهند شد، در حالی که آن ها هرگز شنا یاد نخواهند گرفت اگر به درون آب نپرند.

توده ی زحمتکشان که بلوغ سیاسی آن ها به سود اقلیتی از کارخانه داران، دولتمندان، سیاستمداران و کارشناسان ضدانقلابی محدود شده است، به یک جمع بی مسئولیت تبدیل خواهند شد. توده بی مسئولیت از بازنگری در خطاهای خود و دیگران ناتوان است. بی مسئولیتی عمومی به سلطه ی بی عقلی و ویرانگری می انجامد و سرانجام بشریت را به زوال می کشاند، امروز همگان می پذیرند که جنگ جهانی دوم، جنگی پوچ و عبث بوده که بیش از استالینیزم قربانی گرفته است. کسی هم نمی تواند ادعا کند که مارکس یا مارکسیست ها مسئول آن بوده اند.

چنان چه صدها هزار جوان و سرباز آن دوره نه تنها از تربیت اخلاقی-سیاسی بلکه از این اصل عملی و تجربی برخوردار بودند که حق وظیفه دارند از اجرای دستورهای غیرمسئولانه فرماندهان ارتش قیصرها، پادشاهان و رهبران سرپیچی کنند، در آن صورت بخش بزرگی از ۱۵ میلیون نفر قربانیان آن جنگ بیهوده نجات می یافتند. دشمنان محافظه کار ضدانقلابی سوسیالیزم مارکسیستی، غالباً ادعا می کنند که این آموزش بر آن است که حقوق شخصیت های انسانی را به «سلطه ی عوام» واگذار کند. منتقدین محافظه کار همه انقلابات نوین نیز در این نقطه شریک هستند، آن چه این خطرات در نمی یابند این است که خود به اصطلاح عوام از شخصیت های انسان هایی تشکیل می گردد، که هر یک از آن ها هم درست مانند وابستگان به طبقات و لایه های «خواص» از همان حقوق و احساسات و توانایی های انسانی برخوردارند. خودپسندی و تفرعن اشرافی محافظه کاران خود را آن جا به نمایش می گذارد که آن ها از «توده های مردم» فردیت را سلب می کنند.

گفته می شود که «ماری آنتوانت» حق داشته است نگران آینده ی فرزندان خود باشد. اما ظاهراً آن صدها هزار مادری که در پاریس رنج و عذاب

می کشیدند، حق نداشته اند که مثل ملکه نگران زندگی و آینده بچه های خود باشند. بنابر این اختلاف آن جا نیست که گویا محافظه کاران و اساساً تمامی طبقه ی بورژوا مدافع حقوق افراد بشر هستند و مارکسیست ها دشمن آن، واقعیت این است که بورژوازی چه محافظه کار و چه لیبرال این حقوق انسانی را برای همه ی افراد قائل نیستند و نمی خواهند شرایط اقتصادی و سیاسی چنان تغییر کند که همه ی انسان ها بتوانند به یکسان از این حقوق برخوردار شوند.

مبارزه ی توده های وسیع زحمتکشان به شرایط مادی بستگی دارد. توده ی تولیدکنندگان و مصرف کنندگان باید وقت آن را داشته باشند که به مناسبات خود شکل ببخشند. از این رو کاهش ساعات کار به نیم روز از اهداف مرکزی سوسیالیزم مارکسیستی است. این امر امروزه از دو لحاظ اهمیت میرم دارد.

از طرفی سومین انقلاب فنی که هم چنان ادامه دارد، این کاهش ساعات کار را از نظر اقتصادی امکان پذیر ساخته است، هم چنان که به نظرات اداری نیز جنبه ی عام داده است. هم اکنون ذخیره ی اطلاعات در شمارگرها به همه ی شهروندان امکان می دهد که به اطلاعات ضروری برای تصمیم گیری های صحیح دسترسی داشته باشند.

دور نگه داشتن مردم از اطلاعات دیگر به هیچ وجه به خاطر اشکالات فنی نیست، بلکه تنها به قصد حفظ امتیازات و منافع فرادستان صورت می گیرد. در این جا مالکیت خصوصی و حاکمیت دولت نیازهای اقتصادی و اجتماعی انسان ها را واپس می زند. اما از طرف دیگر همین سومین انقلاب فنی به گسترش و شکوفائی خلاقیت فردی انسان ها نیازمند است که این امر نه در چارچوب مالکیت خصوصی قابل تحقق است و نه در تنگنای حاکمیت استبدادی.

شکست اقتصاد فرمایشی در اتحاد شوروی و آلمان شرقی را غالباً ناشی از دستگاه اداری مزاحمی دانسته اند که نتوانست سومین انقلاب فنی را در تمام ابعادش پیاده کند. در این توضیح بی گمان یک هسته ی واقعی وجود دارد. تمرکز اداری نه تنها برای تولید نقش مزاحمی داشت، بلکه شکوفایی آفرینندگی را در سطح بنگاه ها و حتا در عرصه ی تحقیقات مانع می شد.

اما این مناسبات در اقتصاد مبتنی بر بازار سرمایه داری به چه صورتی است؟ آیا یک دستمزدبگیر متوسط، میلیاردها تولیدکننده ای که در سراسر جهان در وضعیت ناگوار مشابهی قرار دارند، می توانند نیروی خلاقیت خود را آزادانه به کار گیرند؟ تنها یک هوادار کر و کور سیستم اجتماعی سرمایه داری چنین دروغی را باور می کند. در عالم واقع اکثریت مطلق کارگران مزدبگیر به استثنای عده ی بسیار معدودی از امکانات خلاقه ی خود محروم هستند. آن ها تنها از فرمان ها و دستورالعمل ها پیروی می کنند. این بدین معنی است که امکانات بالقوه تولیدی بیکرانی که می توانسته اند با سومین انقلاب فنی فعال شوند، در چارچوب اقتصاد بازار عقیم مانده اند. منظور ما از امکانات تولیدی تنها و در درجه اول امکانات توسعه ی تولیدات مادی نیست، بلکه ما به عرصه های دیگری هم نظر داریم: حمایت از محیط زیست، نوسازی تکنولوژی در راستای خدمت به انسان و طبیعت، انسانی کردن مصرف و....

هم اکنون سخنان پیش گویناه مارکس در «گروندریسه» در حال تحقق است: تکامل تکنولوژی، سرمایه داری را به جایی می رساند که دیگر نه ساعات کار، یعنی تصاحب کار دیگران، بلکه اندازه ساعات فراغت و استراحت است که میزان ثروت را تعیین می کند. اینک که ساعات فراغت به شدت افزایش یافته و دوران داران به تدریج منطق مارکسیست ها را درک می کنند. اما آن ها درست مثل آموزشی و تحصیل گسترش پیدا کرده، می توان گفت که نسبت

ساعات کار و تحصیل و استراحت به کلی دگرگون شده است. امروز باشعورترین کارخانه بوروکرات های رفورمیست اتحادشوروی در استفاده از این آگاهی ها در جامعه ی سرمایه داری ناکام خواهند ماند. برای تحقق چنین امری به سوسیالیزم مارکسی نیاز است، یعنی جامعه ای که در آن شکوفائی استعداد به رشد توانائی های اکثریت بزرگی از افراد بشر بستگی دارد.

۳- آیا سوسیالیزم مارکسیستی به رغم موضوعیت تاریخی و اهمیت آن به عنوان مرحله ای از پیکار رهائی بخش انسان به خاطر فقدان « برنامه های انقلابی» آرزوی الکی است که هیچ گاه عملی نخواهد شد؟ به عبارت دیگر آیا توده های وسیع هرگز به رهایی نخواهند رسید. زیرا که یا نمی خواهند و یا نمی توانند که به دست آورند؟ این سؤال را تنها می توان به صورت تجربی، عملی یا مطالعه تاریخ قرن بیستم، یعنی بررسی همه ی تاریخ و نه تنها مقاطع دلخواه آن پاسخ داد. جنبش مبارزاتی کارگران- به وسیع ترین معنای کلمه یعنی همه ی کسانی که به خاطر نیاز اقتصادی نیروی کار خود را می فروشند، و نفوذ سیاسی مارکسیزم دو فرآیند اجتماعی هستند که جدا از هم جریان دارند، هر چند گاه به هم گره خورده اند. می توان اندیشه ها، برنامه ها و تصمیمات سیاسی را بررسی نمود و دید که با اهداف سوسیالیزم مارکس انطباق داشته اند یا نه. اعتصابات و همایش های توده ای را نمی توان در درجه ی اول با این معیار سنجید. در این جا نه شکل ایدئولوژیک، بلکه منشاء و نقش عینی آن ها تعیین کننده است: آیا آن ها واقعاً فعالیت های مستقل توده ها هستند یا با هدایت عوامل بالا دست صورت گرفته اند؟ آیا مناسبات اجتماعی را به سود کار مزدوری و سرمایه داری متحول می سازند؟

آن چه اهمیت دارد این است که مارکسیست ها می توانند ایده های خود را با جنبش مبارزاتی موجود پیوند بزنند، بر آن تاثیر بگذارند و آن را تقویت کنند و به تعقیب عملی آماج های سوسیالیستی معتقد سازند.

می گوئیم: به سوسیالیزم و انقلاب سوسیالیستی معتقد سازند، زیرا از تمام آن چه گفتیم روشن است که هیچ مارکسیستی حتا یک لحظه حق ندارد کارگران را تنها با توسل به زور یا افزارهای اداری برخلاف میل یا اعتقادشان به پیشبرد اهداف خاصی وا دارد.

در این جا دومین تز اساسی این نوشته را ارائه می دهیم: این که امروزه در سراسر جهان اعتقاد به ایده ی سوسیالیزم به بحران عمیقی دچار شده، در درجه ی اول به خاطر بی کفایتی نظریات مارکسیستی یا سوسیالیستی نیست این بحران قبل از هر چیز به تجربه ی عملی جنبش متشکل کارگری و در درجه ی دوم به آن احزاب بزرگ توده ای بر می گردد که از این جنبش نشأت گرفتند و به آن خیانت کرده اند.

### سوسیال دموکراسی و استالینیزم

واقعیت انکارناپذیر این است که تا اوایل سال های ۱۹۳۰ با وقفه ی کوتاهی که در سال های ۱۶ - ۱۹۱۴ پیش آمد، میلیون ها انسان به امکان و ضرورت تحقق آماج های سوسیالیستی اعتقاد داشتند. این گرایش پس از سال ۱۹۳۲ در اروپای مرکزی کاهش پیدا کرد، اما به طور کلی در جهان غرب و نواحی دیگر در دهه های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰، میلیون ها مردم اعتقاد خود را با تلاش های عظیم و فداکاری های فراوانی به ثبوت رساندند، و این را می توان با اسناد بی شماری نشان داد. اگر این اعتقاد امروزه از کف رفته است، قبل از هر چیز به این خاطر است که پس از صد سال تلاش و تقلا، توده های وسیع

به یک نتیجه ی مقطعی رسیده اند که این هم به اسناد بی شماری متکی است و یک تجربه عملی را بازگو می کند: هدف در هیچ کجای دنیا تحقق پیدا نکرده است.

با وجود دعواهای ایدئولوژیک پیرامون «سوسیالیزم واقعاً موجود» توده های وسیع درست مثل مارکسیست ها آگاه اند که سوسیالیزم به آن گونه که آن ها دریافته اند، در جهان تحقق نیافته و هیچ کجا حتی مشابه آن هم پدید نیامد است. هم احزاب استالینیستی پس از استالین و هم احزاب سوسیال دموکرات نشان داده اند که از نیل به اهداف سوسیالیستی ناتوانند.

بینش تاریخی مارکسیستی بر آن است که یک نظام اجتماعی تنها وقتی زاده می شود که ذات بنیادین آن قبلاً در بطن جامعه ی پیشین شکل گرفته باشد. از این رو نخستین اشکال نارسای جامعه ی نوین در سرزمینی نظیر روسیه، قبل از هر چیز به خاطر دلایل ذهنی، پدید آمد.

ساختمان سوسیالیزم در آن جا هم مثل هر کشور واحد دیگری، یا گروهی از کشورهای جداگانه غیرممکن بود. سوسیالیزم تنها در کشورهای پیش رفته ی سرمایه داری به طور جمعی قابل تحقق است.

امروزه همگان از مصائب و جنایات استالین و اخلاف او آگاه اند. دیکتاتوری استالینی در اتحاد شوروی- اگر تنها به این کشور بنگریم- یک میلیون کمونیست و میلیون ها کارگر و دهقان را به کشتن داد. امروزه در نتیجه ی سیاست های آن قریب ۵۰ میلیون نفر زیر مرگ گرسنگی زندگی می کنند. اما ضرورت دارد به انحرافات سوسیال دموکرات ها هم پرداخته شود.

البته جنایات آن ها کم تر از استالینیست هاست. اما سوسیال دموکرات ها از جنگ های استعماری که انسان های بی شماری را به خاک و خون کشید



حمایت کردند و بخشی از مسئولیت اختناق و شکنجه در الجزایر به دوش آن هاست. آن ها به خاطر در گرفتن جنگ جهانی اول هم مسنول هستند، این سرحد واقعی تاریخ در قرن ماست که با آن زوال اخلاقیات آغاز شد و انسانیت در برابر قهر و خشونت عقب نشست.

در این جا درست مثل نظام های استالینی بی کفایتی سیاسی بدتر از جنایت است. و اکنون ده ها سال است که سیاستمداران به هم نسلان من می گویند که ۵۰/۱ درصد آرای انتخابات و ۵۱ درصد کرسی های پارلمان را به ما بدهید تا- برایتان سوسیالیزم بیاوریم.

در اوایل ۱۹۸۰ دو حزب چپ فرانسه روی هم ۵۵ درصد آرای انتخابات و ۶۵ درصد کرسی های پارلمان را به دست آوردند. با این آرزوی همگانی که جامعه تحول یابد. اما در عمل هیچ چیز عوض نشد. شمار بیکاران حتا افزایش پیدا کرد. این تجربه بارها در کشورهای مختلف تکرار شد. اولاف پالمه یکی از صادق ترین رهبران سوسیال دموکرات که متأسفانه به قتل رسید، آخرین مبارزه ی انتخاباتی خود را با این شعار پیش بُرد: به ما رأی بدهید تا نگذاریم که آن پانزده خانواده ای که بر زندگی اقتصادی سوند حکومت می کنند، بر دولت نیز چنگ ببندازند. با این حرف هر کارگر عاقل سوندی به این فکر می افتد اگر بعد از چهل سال حکومت سوسیال دموکرات ها هنوز ۱۵ خانواده بر زندگی اقتصادی کشور مسلط هستند، پس باید نتیجه گرفت که سوسیال دموکراسی به اهداف سوسیالیستی جامعه عمل نپوشانده است. استالینیزم و اخلافتان به سوسیالیزم تحقق نبخشیدند، سوسیال دموکرات ها هم همین طور. جناح های چپگرای این دو جریان سیاسی توده گیر هم ضعیف تر از آنند که بتوانند سوسیالیزم را پیاده کنند. بدین ترتیب سوسیالیزم به عنوان ایده و

پروژه ای غیر عملی نگریسته می شود. امروزه بی اعتمادی به سوسیالیسم از همین جا سرچشمه می گیرد.

از آن جا که آگاهی همواره تغییرات واقعی را بازتاب می دهد. چندی نگذشت که کارگران آگاه به حقیقت امر پی بردند. بدین خاطر مشارکت مستقیم آن ها در جریان سنتی جنبش کارگری به شدت کاهش یافت. اگر اغلب آن ها همچنان به این احزاب و بیش تر به سوسیال دموکرات ها رأی می دهند تنها برای پیشگیری از « شر بزرگ تر » است، تا آن که نسبت به ساختمان جامعه ای بهتر دچار توهم باشند. و تازه همین انتخاب « شر کوچک تر » هم با نوسان های متناوب و غیر قابل پیش بینی بی شماری همراه است.

توضیح شکست تاریخی اخلاف استالینیزم و رفورمیست ها در چارچوب این مقاله نمی گنجد. می توان به نظریه ی مارکسیستی در خصوص بوروکراسی کارگری و بنیاد تضادآمیز کار مزدوری اشاره کرد که حتی در جوامع سرمایه داری و فراسرمایه داری دارای سرشتی دوگانه دارد. مهم تر آن است که ما شکست تاریخی دو جریان عمده ی جنبش کارگری را از سیر عمومی نبرد رهائی بخش پرولتاریای نوین جدا کنیم.

عدم موفقیت احزاب بزرگ کارگری را به هیچ وجه نباید به نبرد رهائی بخش کارگران تعمیم داد زیرا اگر این نبرد تاکنون نتوانسته به هدف سوسیالیستی دست یابد، در عوض توانسته چهره ی دنیا را به شدت تغییر دهد و به رشته ای از موفقیت های مرحله ای برسد.

میان رنجبران اجیر تیره روز سال های ۱۸۴۰ و کارگر مزدبگیر امروز دنیایی از پیشرفت فاصله انداخته است. میانگین ساعات کار در کشورهای پیشرفته ی صنعتی از ۸۰ ساعت در هفته به ۳۶ ساعت کاهش یافته است.

حتا در جهان سوم هم دیگر آن دختران ده ساله نیمه برهنه در معادن جان نمی کنند.

در اوایل همین قرن بچه های فقیر و گرسنه در زاغه های شهر ثروتمند لندن و نیویورک وول می خورند. در خلال بحران اقتصادی سال های ۳۴ - ۱۹۲۹ چند روز بیماری برای کارگران یک فاجعه ی بزرگ بود. امروز سرنوشت کارگران در پناه تأمین اجتماعی ثبات اطمینان بخشی یافته است.

این دستاوردها محصول خود به خودی پیشرفت فنی، رشد مناسبات تولیدی در اقتصاد بازار یا مردم دوستی بورژوازی نبوده اند. کافی است که شرایط موجود در آمریکا را با وضعیت کشورهایی مثل کانادا، یا از آن بهتر سوند، نروژ، اتریش و آلمان مقایسه کنیم تا بهتر به کُنه واقعیت پی ببریم. همه ی این دستاوردها نتیجه ی نبردی سخت و ده ها سال مبارزه ی خستگی ناپذیر و مداوم میلیون ها سندیکالیست، سوسیالیست انقلابی، کمونیست و چپ سوسیال دموکراسی بوده است. اگر این مبارزات در جهان سوم موفقیت کمتری به بار آورده اند، به هیچ وجه به این معنی نیست که در آن جا بکلی بی نتیجه بوده اند. آیا در غرب که کارگران به بسیاری از خواسته های خود دست یافته اند، به نفعشان نیست که در نظام موجود بکوشند؟ به هیچ وجه! از طرفی همین بالا رفتن سطح زندگی کارگران در کشورهای پیشرفته ی صنعتی نیازهای تازه ای به وجود آورده که به «نیازهای کیفی» شناخته می شوند و جامعه ی بورژوایی در بهترین حالت تنها می تواند بخش کوچکی از آن ها را بر آورده سازد.

از طرف دیگر پیشرفت های به دست آمده در عرصه ی افزایش دستمزدها و تأمین اجتماعی نه برای همگان مسجل گشته است و نه برای همیشه. آن ها به شدت به نوسان های اجتناب ناپذیر ترازهای اقتصادی سرمایه داری وابسته اند:

با پیش آمدن رکود اقتصادی و اجتماعی کارگران و تمامی مزد بگیران مورد تهدید قرار می گیرند.

نظریه‌ی مزد در نظام اندیشه‌ی مارکس این مزیت را دارد که از «قانون مزد ثابت» که به مالتوس، ریکاردو و لاسال برمی‌گردد، فاصله می‌گیرد. مارکس نظریه‌ی محرومیت مطلق، کاهش دستمزدها تا مرز گرسنگی را به کلی رد می‌کند. از نظر مارکس دستمزدها دارای دو بخش است: یکی جسمانی، و دیگری تاریخی اخلاقی. این بخش دوم به وضعیت مشخص مبارزه‌ی طبقاتی میان کار و سرمایه در هر کشور و دوره‌ی تاریخی وابسته است.

این بدین معنی است که در شرایط عینی ناهموار و یا پس از ناکامی‌های شدید در مبارزه‌ی طبقاتی، در کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی نیز امکان کاهش دستمزدها به طور مرحله‌ای به صورت کلی یا جزئی (به عنوان بخشی از درآمد سرانه) وجود دارد. مثلاً امروز دستمزد کار ساعتی در آمریکا پائین‌تر از سال ۱۹۷۳ است. در نیویورک که ثروتمندترین شهر دنیاست، گذشته از موج بیکاران، ده‌ها هزار خانواده‌ی کارگری نمی‌توانند اجاره بهای مسکن بپردازند و ناچارند خانه‌ی خود را با دو خانواده‌ی دیگر تقسیم کنند. در ده سال اخیر در بیش‌تر کشورهای اروپای غربی دستمزدها به نسبت بهره‌ی سرمایه‌ها در درآمد ملی سهم کم‌تری داشته‌اند. در همه‌ی کشورهای غربی قشری از تهیدستان و محرومان وجود دارد که زیر مرز فقر زندگی می‌کنند. این افراد که هر روز بیش‌تر می‌شوند، در کشورهای مختلف بین ۱۰ تا ۲۵ درصد جمعیت را تشکیل می‌دهند. در کشورهای نیمه‌صنعتی جهان سوم (مثل برزیل، مکزیک و آرژانتین) دستمزد واقعی در سال‌های اخیر بین ۲۵ تا ۵۰ درصد کاهش یافته است.

بدینسان جنبش واقعی رهایی کارگران به طور نسبی - و نه به طور کامل- به هدف اصلی پیش رفته است. در بیست و پنج سال اخیر اعتراضات رادیکال و اعتصابات گسترده سیاسی به میزانی بالاتر از پیش و بعد از جنگ جهانی اول در گرفته است. (البته آلمان و اتریش وضع متفاوتی داشته اند و مشمول این قاعده نیستند). «جنبش های نوین اجتماعی» حرکت های توده ای و مبارزات گسترده ی کارگران را به سطح بی سابقه ای ارتقاء داده اند. وظیفه و آینده ی مارکسیست ها پیوند زدن این جنبش های روزافزون با برنامه ی سوسیالیستی است.

بحران فراگیر و فزاینده جهان کنونی در عرصه های گوناگون، شرایط عینی چنین پیوندی را فراهم ساخته است. آمادگی و توانایی مارکسیست ها در حمایت از جنبش واقعی توده های گسترده و مبارزات آن ها در خارج از پارلمان، فارغ از قیدوبندهای سیاست های رسمی، شرایط ذهنی چنین پیوندی را فراهم می سازد. بدینسان به تدریج اما به طور قطعی جنبش سوسیالیستی انقلابی نوینی تکوین می یابد که بر گرایش های استالینیستی، پسا استالینیستی و سوسیال دموکراتیک (رفورمیستی) پیشی خواهد گرفت.

فرقی نمی کند که این پدیده را «انقلاب سوسیالیستی»، «تحول سوسیالیستی» یا تحقق بنیادین همبستگی و همیاری کارگران بنامیم: این پدیده با هر انگ و نامی واقعاً با آماج های سوسیالیزم مارکسیستی همساز است.

توده های کار و زحمت برآنند که سرنوشت خود را آزادانه تعیین کنند. بدین معنی که در عرصه ی سیاست و نظم اجتماعی با دموکراسی مستقیم، دموکراسی پایه ای، به طور اساسی گسترش یابد و قدرت بوروکراسی دولتی ریشه کن شود. و در عرصه ی اقتصاد توده های کارگر باید بتوانند خود تصمیم

بگیرند چه تولید کنند و فرآورده های خود را به چه ترتیبی عرضه نمایند. تحقق این اهداف چیزی جز برنامه ی عمل مارکسیزم نیست. خرد علمی و انقلابی به ما می گوید که این اهداف ممکن و ضروری هستند. وجدان انسانی به ما می گوید که باید در این مسیر مبارزات را ادامه داد. به قول یک فیلسوف یهودی دوران باستان به نام هیلل: «اگر نه من، پس که؟ اگر نه حال، پس کی؟». اسپارتاکوس و مصنفین «اوراد کوهستانی» توماس مونستر و رنجبران هلندی، روسو و فاتحین زندان باستیل، مارکس و رزمندگان کمون پاریس، لنین، تروتسکی، روزا لوگزامبورگ و رزمندگان انقلاب روسیه به این راه رفتند؛ ما هم امروز به همان راه می رویم.

ارنست مندل

### ترجمه: رامین جوان

برگرفته از نشریه Inprkorr Nr ۲۰۹  
نخستین بار در مجله «آرش» شماره ۵۲، مهر-آبان ۱۳۷۴.

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: [yasharazarri@gmail.com](mailto:yasharazarri@gmail.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴